

خیانت به سوسیالیسم
اشتباهات گورباچف
و شورش ملی در قزاقستان
ترجمه محمد علی عمویی

وعده ها و نشانه های شوم (۳)

گورباچف با ابتکاراتی نو و جسورانه درباره صلح و خلع سلاح آغاز کرده بود. او یک جانبه آزمایشات هسته ای را متوقف کرد و موشک های میان بردی را که به سوی اروپا نشانه رفته بودند کاهش داد. با ملاقات ریگان در ژنو به آب شدن یخ روابط امریکا - شوروی یاری رساند. پیشنهادهایی چون کاستن سلاح های استراتژیک به میزان ۵۰ درصد را پیش کشید. هر چند که این حرکات تنش های بین المللی را کاهش می داد و تحسین جهانی را نصیب گورباچف می کرد، سطح زیرین آزار دهنده نیز داشت، که به وسیله چند تن بیرون از کرملین یاد آوری شد. به این معنی که، گورباچف گرایش نگران کننده ای برای مصالحه با امریکا نشان می داد، حال آن که در عوض چیزی دریافت نمی کرد. این گرایش در اوایل ۱۹۸۶ شکل تازه ای به خود گرفت. از ۱۹۸۱ دستگاه اداری ریگان به نحو موثری بودجه نظامی را افزایش داد و همزمان پیشنهاد خلع سلاح تازه ای، معروف به گزینه صفر را مطرح کرد. بنا به گزینه صفر، ایالات متحده انتظار داشت شوروی ها موشک های پرهزینه مستقر در اروپا را برچینند و در برابر، ایالات متحده متعهد شود در آینده در اروپا به استقرار موشک نپردازد. در واقع، گزینه صفر فقدان کامل علاقه دستگاه اداری ریگان به خلع سلاح را منعکس می کرد. این هزینه به طور نامعقولی اندیشه ای یک جانبه بود که کاهش واقعی را از طرف شوروی طلب می کرد اما هیچ کاهش در سلاح های موجود از طرف امریکایی و اروپایی نمی خواست. این گزینه که حاصلی برای شوروی نداشت به این منظور طراحی شده بود که به جهانیان بیاوراند که دستگاه اداری ریگان به صلح می اندیشد. گورباچف، در میان حیرت دستگاه اداری ریگان، مخالفت پیشین شوروی را به کلی دگرگون کرد. او، در پیام ۱۵ ژانویه حذف کامل سلاح های هسته ای را تا سال ۲۰۰۰ پیشنهاد، و با گزینه صفر موافقت کرد. چنانچه سازش های گورباچف به همین ها محدود می شد و مرحله نوینی در مذاکرات تسلیحاتی پدید می آمد یا به مصالحه هایی با طرف امریکایی منجر می شد، آن گاه او هم چیزی به دست می آورد. نه ماه پس از تغییر تائراور طرح گزینه صفر، گورباچف در نشست ریکاویک در ایسلند به دیدار ریگان رفت. در آن نشست ریگان جز وعده های توخالی چیزی عرضه نکرد و از تغییری جزئی در SDI خودداری کرد.

در پایان ۱۹۸۵ و اوایل ۱۹۸۶، گورباچف عقب نشینی از تعهدات شوروی نسبت به افغانستان را آغاز کرد، گرچه تسلیم کامل در دو سال بعد انجام گرفت. درگیری نظامی شوروی در افغانستان در ۱۹۷۹، پس از درخواست های مکرر حزب دموکراتیک خلق افغانستان، که سال پیش قدرت را قبضه کرده بود، برای کمک به عقب راندن حملات جنگجویان مورد حمایت سیا آغاز شد. ^۱ PDPA، در حالی که می کشید یکی از فقیرترین و عقب مانده ترین سرزمین های کره زمین را مدرن کند، به تقسیم و توزیع دوباره زمین پرداخته بود، آزادی مذهب را رواج داد، آزادی بیشتری به زنان داد، و دست به پیکاری برای با سواد کردن مردمی که ۹۰ درصدشان خواندن نمی توانستند، زد. تقریباً بلافاصله، حکومت با مقاومت مسلحانه از سوی جنگجویان محلی رو به رو شد، که با ترور معلمان دختران روستایی یک حرکت ضد انقلابی را آغاز کردند. جنگجویان به زودی از سوی

CIA، که کمک های عمدی و هدفمندش، پیشاپیش باعث مداخله شوروی شده بود، پول و سلاح دریافت کردند. **ژیبگنیو برژنسکی**، مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر بعدها گفت، «ما آگاهانه این احتمال را که آن ها [شوروی ها] مداخله خواهند کرد افزایش دادیم. این پشتیبانی CIA، سرانجام به بزرگترین عملیات پنهان بعد از جنگ دوم جهانی تبدیل شد. حکومت برژنف، آندروپف، و چرنینکو کمک به افغانستان را همبستگی انترناسیونالیستی بر ضد «عوامل امپریالیسم» می دانستند.

زمانی که گورباچف در آوریل ۱۹۸۵ مصدر کار شد به کوشش نظامی شوروی در افغانستان شدت بخشید، نشانی قطعی از این که او جنگ را در اساس غیراخلاقی و پیروزی ناپذیر نمی دانست. معهذاً، در پایان ۱۹۸۵ گورباچف شروع به سرپیچی از تعهدش کرد، نخست با دادن علامتی به ریگان در ژنو دایر بر این که برخی اقدامات درباره افغانستان امکان پذیر است. سپس فوریه ۱۹۸۶ در بیست و هفتمین گنگره، در حالی که امپریالیسم را به خاطر زد و خوردهای افغان سرزنش می کرد، آهنگ تازه و حاکی از شکستی را ساز کرد. آقای دبیرکل به جای این که همچون رهبران گذشته افغانستان را قربانی امپریالیسم تلقی کند، از آن کشور به عنوان «یک زخم خونبار» یاد کرد. با این همه، نقطه عطف واقعی در تفکر گورباچف و ظاهرًا تا پس از نشست ریکاویک در اکتبر ۱۹۸۶ بروز نکرد، آنگاه که گورباچف و مشاورانش به این نتیجه رسیدند که هر پاسخ مناسب از سوی ایالات متحده درباره کنترل تسلیحاتی نیازمند عقب نشینی شوروی از افغانستان است. به گفته سارا مندلسون، که اسناد بایگانی شوروی را مطالعه می کرد، تصمیم به عقب نشینی نه ناشی از فشار همگانی در داخل، نه ناشی از شکست در جبهه جنگ بود. دلیل واقعی تصمیم شوروی، بیشتر این باور گورباچف بود که موفقیت پرسترویکا به همکاری محیط بین المللی نیاز دارد، که بهای آن ترک افغانستان بود. در یکی از نشست های پولیت بورو در ۱۳ نوامبر ۱۹۸۶ دبیرکل اظهار داشت، «اکنون شش سال است که ما در افغانستان در جنگ بوده ایم. اگر نگرش مان را تغییر ندهیم ۲۰-۳۰ سال دیگر در آنجا خواهیم بود. پس از نوامبر یک بحث جدالی در حلقه فوقانی شوروی آغاز شد. ماه بعد، گورباچف به رهبر افغان، نجیب اله، گفت که اتحاد شوروی فراخوانی واحدهایش را در ۱۹۸۸ آغاز خواهد کرد، گرچه در این زمان فرض می شد که اقدام شوروی متقابلاً با برخی کاهش ها در مداخلات امریکا و پاره ای تضمین ها درباره بی طرفی افغانستان همراه خواهد شد. به گفته یاکولف، کمی پس از این نشست، گورباچف تصمیم به استفاده از گلاسنوست گرفت، یعنی با پوشش ژورنالیستی به مقابله با مخالفان عقب نشینی در میان برخی رهبران شوروی برخاست. با این همه، آن گونه که مندلسون روشن می سازد، نه اخلاق، نه شکست، نه فشار مردمی انگیزه تغییر در سیاست شوروی بود. بلکه در عوض، تمایل و خواست گورباچف بود که همبستگی انترناسیونالیستی را در محراب پرسترویکا قربانی کند.

با اینکه نشانه های حرکت به سمت و سویی تازه در سیاست های داخلی و خارجی از همان پائیز ۱۹۸۵ آغاز شد، آن خطر نهایی که این ها نشانه هایش بودند بیشتر در پس زمینه آشکار بود تا در همان زمان. در ۱۹۸۵ که گورباچف در حال ارتقاء بود، همه چیز ناروشن و نشانه ها متناقض بودند. با این همه، او هنوز از حیات بخشیدن دوباره به لنینیسم و کامل ساختن سوسیالیسم سخن می گفت. او می گفت که نه درصدد تجدید نظر و نه رها کردن ایدئولوژی سوسیالیستی است، تنها در فکر هم ساز کردن آن با مقتضیات نوین جهانی است. حتی زمانی که اشاره ای به عقب نشینی در افغانستان کرد، پشتیبانی از کنگره ملی افریقا را در عمل افزایش داد.

هر چند مرز جدا کننده حرکت گورباچف به راست به طور نمایان و همراه با تردید نخست در ایدئولوژی، سیاست، و سیاست خارجی رخ داد، یعنی عرصه هایی که می توانست با بیشترین استقلال کار کند، با این حال در ۱۹۸۶ آن حرکات در سیاست اقتصادی نیز به کار

گرفته شد. جنبه های سؤال برانگیز اندیشه های اقتصادی گورباچف بر تضعیف برنامه ریزی متمرکز و مالکیت دولتی استوار بود. این نکات آهنگ هایی بودند که گورباچف در بیست و هفتمین کنگره به صدا درآورد. او از خود گردانی بنگاه ها طرفداری کرد، و گفت آن ها در اداره و گردش امورشان براساس سود آوری به طور کامل مسئول خواهند شد. ارگان های اقتصادی مرکزی از مدیریت معاملات روز به روز خارج خواهند شد و بر برنامه ریزی بلند مدت و رهبری علمی تمرکز خواهند یافت. بنگاه ها حق خواهند داشت محصولات مازاد بر ارقام برنامه را به دیگر بنگاه ها بفروشند. بنگاه ها مسئول صندوق دستمزدهای خود، که وابسته به فروش هایشان است، خواهند بود. با کاهش نقش برنامه ریزی مرکزی، فرض بر این بود که جمهوری ها، نواحی، شهرها، و محله ها نقش بیشتر و بزرگتری در برنامه ریزی داشته باشند. این تغییرات که آن قدر رادیکال می نمودند که گورباچف فرصت داد تا کنگره را مطمئن سازد که نوآوری ها نه به معنای قربانی کردن «اولویت بی گفتگوی منافع تمامی خلق» و نه به معنای «عقب گرد از اصول هدایت برنامه ریزی شده»، تنها تغییری بود در «روش ها».

گورباچف در سخنانش در کنگره درها را به روی مالکیت غیردولتی و حتی بنگاه های خصوصی نیز گشود. او گفت که «مالکیت تعاونی در تولید سوسیالیستی همچنان تا مدت ها از امکاناتی برخوردار است.» و «باید نهایت پشتیبانی از ایجاد و رشد بنگاه های تعاونی بکار رود.» این تعریف ممکن است در مورد تعاونی های اصیل درست باشد، اما آشکار شد که مراد گورباچف از «بنگاه های تعاونی» بنگاه های خصوصی بوده است، به احتمال بسیار زیاد به آن چه شنوندگانش در ذهن داشتند. گورباچف با گفتن، «ما نباید اجازه دهیم هیچ گونه سایه ای بر روی کسانی بیفتد که برای کسب درآمد کمی به کاری شرافتمندانه می پردازند.» حتی علاقه ای را به بنگاه های خصوصی موجود در اقتصاد ثانوی بیان داشت. با وجود این، گورباچف این اشاره را با نوعی محکوم کردن «درآمدهای کار نشده» کسانی که از اقتصاد سوسیالیستی می دزدند، رشوه می گیرند، و «ذهنیت امتیاز طلبی بارز» را گسترش می دهند تا حدودی ملایم و معتدل ساخت. او تاکید کرد که «تحکیم سوسیالیسم در عمل باید برترین معیار» اصلاحات باشد. گورباچف بدین گونه با بکار گرفتن زبانی دو پهلو و مقاصد متناقض بر ابتکارات تازه ای که متمایل به مالکیت خصوصی بودند پرده افکند.

پس از کنگره، تناقض های تلقی گورباچف از اصلاحات اقتصادی همچنان ادامه یافت. از سویی، از قانون مجازات و جریمه بر درآمدهای کار نشده پشتیبانی می کرد و تشکیل واحد کنترل دولتی تازه به منظور بهبود کیفیت کالا را مورد حمایت قرار می داد، از سوی دیگر، و بسیار مهمتر، دبیرکل مبتکر سه گام به سوی آزاد سازی اقتصادی بود که به تشویق فعالیت اقتصادی خصوصی ختم شد. در ماه اوت، فعالیت اقتصادی بیشتر از جمله سرمایه گذاری خارجی را برای موسسات دولتی مجاز شمرد. در اکتبر، نوعی تعاونی تولیدی را قانونی ساخت که در واقع، درست شکل پنهان و ناشناخته بنگاه خصوصی بود. در نوامبر گسترش مختصری به میدان عمل مجاز فعالیت اقتصادی خصوصی داد. به گفته گریگوری گروسمن، این حرکات دارای سه نتیجه بود، گرچه تاثیر کامل آن ها تا ۱۹۸۷ و پس از آن نمایان نشدند. تمهیدات خارجی «به تامین منابع سرشاری تبدیل شد که از بابت آن میلیاردها دلار سرمایه خصوصی شده به خارج از کشور جریان یافت.» تعاونی ها «در مقیاس وسیعی به موجود قانونی اسیری در بخش دولتی برای کسب سود و درآمد درآمدند.» در فعالیت های خصوصی قانونی «پیش از آن که فعالیت قانونی اقتصاد خرد را ارتقا دهد عمدتاً پناهگاهی بود برای توسعه فعالیت غیرمجاز خصوصی (اقتصاد سایه). این حرکت ها قشر خرده بورژوازی اقتصاد ثانوی را به طرز شومی افزایش داد، و در بخش هایی از مالکیت دولتی و حزب گروه هایی را از منافع بخش خصوصی، برخوردار کرد. گورباچف، آگاهانه یا جز آن، در کارپی ریزی سیاست های متمایل به سرمایه داری و تقویت آن بود.

طبیعت تناقض سیاست های گورباچف و تقریبا تمایل عمومی رهبران حزب برای اصلاحات، ناتوانی اپوزیسیون جناح چپ را از شنیده شدن مخالفتش در دو سال نخست توضیح می دهد. مسیری که بوسیله **یگور لیگاجف** طی شد شکل گیری اپوزیسیون چپ را به تصویر کشیده است. لیگاجف به سال ۱۹۲۰ در سیبری زاده شد و در نووسیبیرسک، جایی که پدرش در کارخانه ای کار می کرد رشد یافت. لیگاجف پس از آن که در مسکو مهندسی هوانوردی را به پایان برد، به نووسیبیرسک بازگشت و در کارخانه سازنده هواپیماهای جنگی که در جنگ دوم جهانی به کار گرفته شد، سرگرم کار شد. پس از پیوستن به حزب کمونیست در ۱۹۴۴، ترفیع یافت و در ۱۹۵۹ به مقام صدر ناحیه سیبیرسک ارتقاء پیدا کرد. در سال های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ در دواپر کمیته مرکزی در مسکو کار می کرد، و پس از آن به تقاضای خودش در راس سازمان حزبی ایالت تومسک قرار گرفت، و به مدت هفت سال در آن مقام باقی ماند. لیگاجف که همواره این نظراغراق آمیز را که سال های حکومت برژنف دوران رکود بوده است، رد می کرد، از کارهایش در تومسک در سال های حکومت برژنف با افتخار یاد می کرد. او می گفت: «من در آنجا سرگرم ساختن سوسیالیسم بودم، و میلیون ها چون من در آنجا بودند.» استپان کوهن مورخ درباره این سال های لیگاجف گفته است: «او که فردی طرفدار ترک اعتیاد، دارای اعتماد به نفس، پرکار و مصون از جنجال های خانوادگی بود، صنعت و کشاورزی ایالت را مدرن و بنگاه های تولیدی نوینی ایجاد کرد، از بناهای چوبی تاریخی تومسک حفاظت و آثار هنری را مورد حمایت قرار داد. هر کجا لازم بود منافع انحصاری حزب را در نظر می گرفت.» در ۱۹۸۳، دبیرکل آندروپف او را به مسکو فراخواند، جایی که، همچون گورباچف، یکی از اعضای اصلاح طلب پولیت بورو شد.

در نخستین مرحله اصلاحات، از میان تمامی رهبران بلند مرتبه، لیگاجف، معرف همه جانبه ترین نوع لنینیسم بود. به عنوان فردی که در راس شعبه کادر حزبی بود، تنها پس از گورباچف، قدرتمندترین مقام حزبی را در اختیار داشت. لیگاجف از اعتماد عمومی به اصلاحات گورباچف پشتیبانی می کرد، اصلاحاتی که به دید او مدت ها بود به تعویق افتاده و معتقد بود که راهی را که آندروپف ترسیم کرده بود زنده می کرد، راهی که ظاهرا لیگاجف همچنان به آن وفادار ماند. لیگاجف، همچون یک مدافع پر شور اصلاحات، نتوانست نشانه های راست روانه سیاست های گورباچف را ببیند و حتی از برخی از آن ها فراتر رود، حرکاتی که بعدها موجب تاسف او شد. به طور مثال، لیگاجف به انتخاب سردبیر آگانیکو کمک کرد، کسی که تبدیل به ضد حزبی ترین تمامی سردبیرها شد. افزون بر این، لیگاجف بعدها پذیرفت که او انگیزه های فشار رسانه ها را برای پیش بردن اصلاحات با گام های سریع «نفهمیده بود». تنها پس از ۱۹۸۶ بود که او به درستی درک کرد که واگذاردن اختیار رسانه ها به یاکولف «آشکارا خطای بزرگی بود.»

در پایان سال ۱۹۸۶، اصلاحات گورباچف یا ژانوس چهره بود، هم راست و هم چپ می زد، یا دو چهره بود، به چپ می نگریست و به راست می رفت. گرچه برخی تدابیر به نتیجه نرسیده بودند، بقیه امیدوار کننده نشان می دادند. هر چند سمت گیری نهایی و سرنوشت سیاست های گورباچف خیلی پا در هوا مانده بود، او هنوز از پشتیبانی پولیت بورو و توده مردم برخوردار بود. سپس در ماه دسامبر از نواحی دور از انتظار بحرانی برخاست، انفجار افراطی گرایی ملی قزاقستان خبر از مشکلاتی حتی جدی تر در آینده می داد. بحران آشکارا ناشی از ضعف گورباچف بود.

گورباچف در حرکاتی که بازتابی از زمینه روستایی روسی او بود، بارها نسبت به منافع ملی جمهوری های شوروی پیرامونی بی اعتنایی کرده بود. هلن دانکس مورخ گفته است، «او توجه ناچیزی به حساسیت های ملی داشت و مقررات محدودکننده ملی را که از ۱۹۵۶ اعمال می شد خوشدلانه نادیده می گرفت.» در حالی که در دوران برژنف، پولیت بورو سه عضو

غیر روسی را که رهبران جمهوری های خویش بودند در خود داشت، در دوران گورباچف پولیت بورو تنها یک رهبر جمهوری غیر روسی، شریبتسکی از اوکراین را با خود داشت. افزون بر این، در حالی که در دوران برژنف اعضا و نمایندگان جمهوری های مسلمان آسیای میانه، و قفقاز، گرجستان، و دو کشور اسلاو و اوکراین و بیلوروس با حق رای کامل در مجلس و پولیت بورو بودند، در دوران گورباچف «کلیه جمهوری های مسلمان و قفقاز در پولیت بورو ناپدید شدند.» در بالاترین رده، به جز شوارز نادزه، هیچ یک از اعضای رهبری حتی تجربه قابل توجهی از جمهوری های مرزی نداشتند. به گفته دانکس، نتیجه این بود که پیرامون احساس کرد «فراموش و حتی تحقیر شده است.»

مشکلات قزاقستان، طبعاً، با گورباچف آغاز نشد. اندوه های قزاق ها ریشه هایی ژرف داشت. در طی سال های گذشته، مهاجرت های داخلی، قزاق ها را در جمهوری خودشان به سطح اقلیت (۴۰ درصد) کاهش داده بود. در اثر سیاست های پیشرفت و پرورش رهبران محلی و ترویج دو زبانی بودن از اهدافشان دور افتاده بودند. زبان روسی زبان زندگی جمهوری باقی مانده بود. در نتیجه برخی قزاق ها خود را در سرزمین خویش همچون خارجیان احساس می کردند. اگر این اندوه ها فتنه آتش زنه ای بودند، گورباچف نیز خود، شعله مشعل به کار برد. او خیلی ساده از تشخیص جدی بودن مسئله ملی سر باز زد یا توان درک آن را نداشت و گوشش نسبت به حساسیت های ملی به کلی ناشنوا بود. در بیست و هفتمین کنگره در اوایل سال، سخنی از تفاوت ها و محرومیت های قومی به زبان نیاورد، اما دهان به آن چه دانکس «زبان آوینی» اش خواند، گشود. در حالی که گلاسنوست جواز انتقاد کردن را به مردم می داد، گشاده دستی گورباچف چیزی برای انتقاد کردن در اختیار آن ها می گذاشت. گورباچف پس از آن که نیمی از دبیران قزاق کمیته مرکزی را پیش از این کنار گذارده بود، در دسامبر ۱۹۸۶ دین محمد کونایف، دبیرکل بومی قزاق را با گنادی کولین، یک فرد روس که هیچ تجربه ای در **قزاقستان** نداشت، جایگزین کرد. این اقدام یا یک خطای عظیم بود یا تحریک حساب شده ای با ابعاد غول آسا. ده هزار دانشجو و افراد دیگر در حالی که شعار های ناسیونالیستی - «قزاقستان برای قزاق ها و فقط قزاق ها» - سر می دادند و به ساختمان های عمومی و مراکز حزب حمله ور می شدند، به خیابان های **آلماتا** ریختند. ارتش ناچار به فرو نشاندن بلوا شد. به گفته دانکس، گورباچف از اقدام تحریک آمیزش در بدترین عصیان قومی در تاریخ اتحاد شوروی هیچ چیز نیاموخت، و اظهارات بعدیش «نا آرامی دائمی او با مسئله ملی، حتی ناتوانی در فهم حقایق» را آشکار ساخت.

خرده شیشه های شکسته در خیابان های آلماتا مسیر مسئله داری را منعکس می کرد که اصلاحات در پیش گرفته بود. زمانی که گورباچف از راه و روش های آندروپف فاصله گرفت، بدون برنامه کاملاً بررسی شده ای شروع به توصیه و اصرار برای تغییرات انقلابی کرد. اندیشه های حاضر و آماده سنت حزبی رفورمیستی را که به دوران خروشچف و بوخارین باز می گشت مورد توجه قرار داد، اندیشه هایی که منافع بیشتر روشنفکران و بخش بنگاه داران و بوروکرات های حزبی را که از اقتصاد ثانوی بهره می بردند، منعکس می کرد. گورباچف رندانه، با چرخش و تغییر جهت ها، و نیز با پوشش چرب زبانی معمول اش، شروع به کنار نهادن اندیشه سنتی مارکسیستی - لنینیستی کرد. در امور سیاسی و ایدئولوژیک، از روش های سنتی انتقاد و انتقاد از خود، و کنترل حزبی بر رسانه های به سود تلقی خود از گلاسنوست - نگرشی از نوع مطبوعات لیبرالیسم غربی - دور شد. در امور خارجی، شروع به فداکردن هر دو اندیشه مبارزه طبقاتی و همبستگی بین المللی، و نیز سیاست های برابری و همکاری متقابل به سود اندیشه ارزش های ابدی انسانی و سیاست سازش های یک سویه کرد. در اصلاح اقتصادی سرگرم پرداختن به اندیشه های کسانی شد که از رویگردانی از برنامه ریزی متمرکز و حرکت به سوی خودگردانی بنگاهی و بازار،

از مالکیت دولتی به سوی بنگاه های تعاونی و خصوصی از متوقف کردن اقتصاد ثانوی به سوی آزاد گذاردن آن طرفداری می کردند. افزون بر این، زمانی هم با موانع یا مخالفانی رو به رو شد گرایش آزار دهنده ای به «فرار به جلو» نشان داد. این شیوه بسیار خطرناک و بی حساب و نقشه بود. بلوای آلمانا نشان داد که این راه و روش می توانست پیآمدهایی با ابعاد وحشتناک داشته باشد.

راه
راه